

کودکانه‌ها



۴



قصه‌های  
ایران



۵



برایت نوشتم

۲

ضمیمه کودک و نوجوان روزنامه اطلاعات / ۶۴۲  
پنجشنبه ۲۵ مرداد ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۷۴۰



تصویرگر: خانم لیا ملچر از آلمان



## برای دوستان طلایی کوچکمان، گل بکاریم

پس بیایید در روز جهانی زنبورهای عسل، ما هم برایشان جشن بگیریم.

مثلا برایشان گل بکاریم، هر جا که می توانیم، در باغچه های کوچک خانه و محله مان، حتی در گلدان های روی ایوان. زنبورهای متواضع، انواع گل ها را دوست دارند و از هدیه ما خوشحال می شوند.

یکی دیگر از راه های جشن گرفتن روز جهانی زنبور عسل، لذت بردن از یک خوراکی مبتنی بر عسل است.

ما و زنبورها، در کندوی بزرگ زندگی، کنار هم هستیم.

با جشن گرفتن در این روز و محافظت از زنبورهای عسل در همه روزهای سال، ما فقط یک گونه را حفظ نمی کنیم؛ بلکه از آینده و تنوع زیستی غنی سیاره خود محافظت می کنیم. و جبهه تیموری

عسل هم خوردنی خوشمزه و بسیار مقوی و مفید است، هم یک مرهم خوب برای درمان انواع زخم ها و سوختگی ها.

با این همه هدیه و خدمت که زنبورها به ما می دهند، اما جمعیتشان رو به کاهش و حتی در خطر انقراض است؛ چون این قدر از انواع حشره کش ها و سموم کشاورزی استفاده می کنیم و آن قدر سطح گیاهان و گل های زمین کم شده است و به جایش ساخت و ساز کرده ایم که دیگر جایی برای زندگی زنبورها نمانده. آواره و بی خانمان شده اند از دست انسان ها. مکان هایی که زنبورهای عسل به آن ها خانه می گفتند، دیگر وجود ندارند.

البته این بلایی که سر زنبورها آوردیم، ما را هم تهدید می کند. ما برای بقای خود به زنبورهای عسل وابسته ایم. اگر آنها گرده افشانی نکنند، بسیاری از گیاهان مغذی که ما به آنها نیاز داریم، تکثیر نمی شوند.

در سال های دهه ۶۰، از برنامه کودک تلویزیون ایران، کارتون بسیار پرطرفداری پخش می شد به نام «هاج؛ زنبور عسل». هاج، دختری بود که در اثر حمله زنبورهای قاتل از مادرش جدا شده بود و پس از آن به دنبال مادر خود می گشت. هاج رفته رفته به زندگی با تنهایی خو گرفت و تجربیات زیادی کسب کرد. او با حشرات زیادی آشنا شد و دوستان زیادی پیدا کرد. هاج در کنار آن ها، اتفاقات تلخ و شیرین زیادی تجربه کرد و در قسمت پایانی هم مادرش را در حالی که اسیر دست زنبورهای قاتل بود پیدا کرد و او را نجات داد.

در دهه ۷۰ هم کارتون پخش می شد به نام «ماجراهای نیک و نیکو». نیکو زنبور کوچک و کنجکاوی بود که دوست داشت دنیای بیرون از کندو را کشف کند، اما به زنبورهای وحشی که بیرون از علفزار زندگی می کردند، بی اعتماد بود. یک روز ژل رویال دزدیده شد و همه به زنبورهای وحشی مشکوک شدند و گفتند که نیکو هم دست آنهاست. تنها دوست همیشگی او، نیک بود که در کنار او ماند. آن ها سفر طولانی به کندوی زنبورهای وحشی کردند تا ثابت کنند بی گناه هستند.

### موجودات شگفت انگیز

آن زمان که این کارتون ها را می دیدیم، نمی دانستیم که چه قدر نرم و لطیف با دنیای این موجودات کوچک هم آشنا می شویم و درباره اسرار زنبورهای کارگر، زنبورهای وحشی، زنبورهای عسل، ژل رویال، ملکه مادر، طرز تهیه عسل، خانه های امن زنبورها و روابطشان با سایر حشرات هم می آموزیم. شخصیت های آن کارتون ها، بخش مهمی از دنیای کودکی ما بودند و زنبورهای عسل واقعی هم سوپراستارهای شگفت انگیز طبیعت هستند! برای همین است که ۲۷ مرداد برابر با ۱۷ آگوست، «روز جهانی زنبور عسل» نام گرفته است. یعنی همه جهان در این روز، به احترام این طلایی های وز وزوی ریزه میزه، تمام قد می ایستند و کلاه از سر برمی دارند و کف می زنند.

چون: زنبورهای عسل مسئول گرده افشانی یک سوم مواد غذایی ما و تهیه عسل خوشمزه هستند و برای همین مایع طلایی غلیظ، باید بسیار سپاسگزار آن ها باشیم.



تصویرگر: خانم جولیاننا سوانی از آمریکا

## خوشه چینان

نویسنده: سمانه آقائی آپچوئییه تصویرگر: مینا موری



چهره آقای ژان فرانسوا میله  
آقای میله این نقاشی را خودش از خودش کشیده است



با آمدن تابستان، فصل برداشت خوشه های طلایی گندم هم فرا می رسد. نمی دانم تا حالا به یک مزرعه گندم رفتید یا نه. قدم زدن میان خوشه های گندم حس خیلی خوبی دارد، به خصوص اگر باد لابه لای آن ها بپیچد. این ها را گفتم که بگویم این بار میراثک به همراه «کسی» و «میلی» (دوست گربه ای میراثک) به تابلوی «خوشه چینان» رفتند تا از تماشای یک مزرعه گندم لذت ببرند. البته دیر رسیدند. چون قبل از رسیدن آن ها گندم ها را درو کرده بودند و فقط مقدار کمی از خوشه ها روی زمین باقی مانده بود که سه خانم داشتند آن ها را جمع می کردند. این خانم ها پس از درو گندم ها به اینجا آمده بودند تا اگر چیزی روی زمین هست، بردارند. تابلوی خوشه چینان را هنرمندی فرانسوی به اسم آقای «ژان فرانسوا میله» در سال ۱۸۵۷ میلادی (حدود ۱۶۷ سال پیش) نقاشی کرده است.

به تابلو نگاه کنید. سه خانم مشغول جمع آوری خوشه های گندم هستند. از روی لباس هایشان می شود فهمید که این خانم ها اهل روستا هستند. آقای میله به کشیدن نقاشی کشاورزان و دهقانان روستایی علاقه داشت. او در این جا سه مرحله از خوشه چینی را به ما نشان داده است؛ خم شدن، برداشت خوشه گندم از روی زمین و دوباره ایستادن. تماشای این تابلو چه احساسی در شما به وجود می آورد؟ به نظرتان این سه خانم باهم چه نسبتی دارند؟ خواهرند؟ مادر و دخترند؟ همسایه اند؟ آن ها وقتی داشتند خوشه ها را می چیدند درباره چی حرف می زدند؟ معلوم است که خیلی به این خوشه ها نیاز داشتند که در این گرما به اینجا آمدند تا شاید بتوانند مقداری گندم جمع کنند.

آن عقب ترها را نگاه کنید. خرمن های گندم را می بینید؟ این گندم ها به کجا می روند؟ قرار است تبدیل به یک عالمه نان گرم شوند یا یک عالمه کیک شکلاتی خوشمزه؟ نظر شما چیست؟

توی تابلو یک مرد اسب سوار هم وجود دارد. بیدایش کردید؟ با دقت تماشا کنید. آنجاست؛ آن دورها در سمت راست تابلو. به احتمال زیاد آن مرد مسئول نظارت بر کارهاست. او اصلاً حواسش به خانم ها نیست. کاری به کارشان ندارد چون به نظرش کار آن ها اهمیتی ندارد. میراثک و رفقاییش وقتی به اینجا آمدند و دیدند که این سه خانم مشغول کارند، خیلی فوری جلسه تشکیل دادند. نتیجه جلسه این بود: به خانم ها کمک می کنیم. نگاه کنید کسی چطوری دارد خوشه های گندم را برمی دارد. این طرف تر میلی هم هست. او الان مشغول استراحت است اما به هر حال یک خوشه گندم که برداشته. حالا در این میان میراثک هم آواز خواندنش گل کرده. گوش کنید:

من که فرزند این سرزمینم  
در پی توشه ای، خوشه چینم  
شادم از پیشه خوشه چینی  
رمز شادی بخوان از جبینم  
قلب ما، بود مملو از شادی بی پایان  
سعی ما، بود بهر آبادی این سامان ...

البته بماند که منظور شاعر در این شعر خوشه انگور بوده ولی اشکالی ندارد قبول است. خوش باشید بچه ها!



با اسکن این بار کد اثری که میراثک انتخاب کرده را با وضوح و کیفیت بهتری تماشا کنید. این نقاشی هم اکنون در موزه «اورسی» در شهر پاریس نگهداری می شود.



## لفظ مادری

محبوبه نعمت‌زاده  
(شاعر تاجیک - سمرقند)



دوگانه\* گشتیم  
در شهر کابل  
با دختر شوخ  
مرغوله\* کاکل

رویش گندمگون  
مژگان\* دراز است  
نگاهش روشن  
از شرم و ناز است

همچون دو لاله  
با هم ماندیم  
ترانه در لب  
هر دو خرسندیم

باشد هماهنگ  
نام وی و من  
نام او چمن  
نام من سمن

سخن بگویم  
هر دو مادری  
بین ما یک است  
لفظ مادری

منبع: سایت کتابک

- ۱- دوگانه: دوست
- ۲- مرغوله:
- پیچ و تاب، حلقه حلقه
- ۳- مژگان: مژه

## شهر بی زبانه

محسن اعلا



وقتی که شهر ما تمیز است  
خالیست وقتی از زبانه  
هر گوشه آن می‌شود پُر  
از زنبق و شببو و لاله

وقتی محیط زیست، پاک است  
وقتی فضای شهر زیباست  
در آسمان قلب آن شهر  
خورشید پاک عشق پیدا است

روح تمام مردم شهر  
شاداب مثل صبح کوه است  
شهر تمیز و بی زبانه  
شهری قشنگ و باشکوه است

من حافظ شهر تمیزم  
من حافظ شهر قشنگم  
من حاضرم مانند رستم  
با دیو ناپاکی بجنگم

## رودخانه\*

شاعر: والرئ بلوم (زاده جامائیکا)  
مترجم: مهدی مرادی



رودخانه ماجرا جوست  
یک کولی آواره خانه به دوش  
که گلیمش را هر بار  
جایی پهن می‌کند.

پیچان است رودخانه  
میان دره‌ها و تپه‌ها  
می‌چرخد و دور می‌زند  
و هرگز آرام و قرار ندارد.

نوزاد است رودخانه  
جیغ و داد به راه می‌اندازد  
نی‌نی کوچکی که با خوشحالی  
گاهی انگشت شستش را می‌مکد.

رودخانه آوازه‌خوان است  
هنگامی که می‌رقصد  
دهکده نتهای آوازش را  
تا دوردست می‌پراکند.

\* از مجموعه: اجازه بده آسمان را لمس کنم



تصویرگر: خانم دنیس هیوز از انگلستان

## ربات فراری و روباه عاشق



- پس عشق یک احساس است؟  
روباه گفت: دقیقا. اما یک احساس خیلی قوی.  
مثلا حالا که این پارک بزرگ خانها شده، من عاشق  
این پارک هستم و از اینجا محافظت می‌کنم.  
زت با تعجب به روباه نگاه کرد و گفت: پس عشق  
یک جور نیروست؟ مثل نیروی جاذبه؟

روباه خنده‌ای کرد و گفت: نه زت؛ عشق خیلی  
پیچیده‌تر از نیروی جاذبه‌ست. عشق یک جور احساس  
است، یک تجربه، یک نوع ارتباط.

- پس عشق چیزی است که من نمی‌توانم آن را  
درک کنم.

روباه با مهربانی گفت: نه زت! تو هم می‌توانی  
عشق را تجربه کنی. شاید به شکل متفاوتی از انسان‌ها  
و حیوانات. شاید عشق برای تو به معنای ایجاد یک  
ارتباط عمیق با داده‌ها یا الگوریتم‌ها باشد یا شاید  
کمک کردن به انسان‌ها برای حل مشکلاتشان. مهم  
نیست که عشق را چگونه تعریف می‌کنی، مهم این  
است که عشق را تجربه کنی.

زت با شنیدن حرف‌های روباه احساس خوبی کرد  
و وقتی لب‌های سفت و سختش به طرفین کشیده  
شده، فهمید لبخند زده. ولی روباهی که نمی‌دانست  
ربات چیست، چطوری به خوبی از او و کارکردش خبر  
داشت؟! زت زیر لب گفت: شاید عشق همین شادی و  
لبخند باشد. ولی روباه! مگر تو با ربات‌ها آشنا هستی؟  
روباه شنید. خندید و گفت: زت خودت گفتی من  
به زیرکی معروفم، ولی دوست خوبی هم هستم. به  
خانه‌ام خوش آمدی دوستم.

ساخته‌اند ولی اهمیتی ندارد.

زت پرسید: تو کی هستی؟

- من یک روباه‌م. الان اینجا زندگی می‌کنم  
ولی قبلا در اطراف شهر بودم؛ با خانواده‌ام که الان  
همگی شان را گم کرده‌ام.

روباه آه بلندی کشید و ادامه داد: ساخت‌وسازهای  
اطراف شهر آدم‌ها ما را آواره کرده‌است.

زت که انگار درک درستی از احساس روباه و  
دلتنگی او برای خانه و خانواده‌اش نداشت، به روباه  
گفت: آدم‌ها همیشه از من درباره عشق می‌پرسند. تو  
می‌دانی عشق چیست؟

روباه نگاهی به زت انداخت و گفت: عشق؟ و بعد  
دوباره آه بلندی کشید و گفت: این خیلی سؤال بزرگی  
است! عشق مثل بویی هست که تو را به سمت چیزی  
که دوستش داری می‌کشد؛ مثل گرمای آتشی که تو را  
در یک شب سرد، گرم نگه می‌دارد؛ مثل احساسی که  
وقتی به کسی یا چیزی اهمیت می‌دهی پیدا می‌کنی.  
عشق احساس دلتنگی برای خانه و خانواده و نیروی  
وصل‌کننده تو به آنهاست.  
زت به فکر فرو رفت.

«زت»، با چشمان درشت و آبی‌اش، از پشت  
پنجره اتاق به آسمان شب خیره شده بود. ستاره‌ها  
مثل الماس‌هایی در تاریکی می‌درخشیدند و زت را  
به فکر فرو برده بودند. او همیشه کنجکاو بود که  
بداند چرا انسان‌ها به ستاره‌ها نگاه می‌کنند و آرزو  
می‌کنند. مدت‌ها بود که زت احساس تنهایی می‌کرد  
و دلش می‌خواست باز هم پسر بچه صاحبش با او  
حرف بزند. البته نمی‌توان گفت احساس تنهایی؛ چون  
او یک ربات بود و احساسی نداشت ولی چند وقتی  
می‌شد که صاحبش که همین ۵ ماه پیش او را خریده  
بود، دیگر از او سؤال نمی‌پرسید. تابستان بود و پسر  
ترجیح می‌داد با دوستانش تفریح کند، فوتبال بازی  
کند و به استخر برود.

زت در حالی که به جای آسمان به درخت‌ها و  
علف‌های پارک روبروی خانه نگاه می‌کرد، ناگهان  
دید چیزی میان علف‌ها تکان می‌خورد. کنجکاو  
زت به حدی زیاد شد که او را از جایش بلند کرد و به  
سوی پارک کشاند.

وقتی به پارک رسید، ایستاد و خوب دور و برش  
را نگاه کرد. دلش نمی‌خواست کسی او را ببیند. حالا  
او یک ربات فراری بود. ولی هرچه اطرافش را نگاه  
کرد، چیزی ندید. چشمان تیزبین زت که همیشه یاور  
او در تاریکی بود، نتوانست روباه پنهان شده زیر بته را  
تشخیص دهد. روباه که با چشمان درشت و پشم‌های  
نرم و براقش با کنجکاو به زت نگاه می‌کرد، با  
صدای آرامی گفت: تو کی هستی؟

زت رد صدارا گرفت و روباه را دید که آرام آرام  
از زیر بته بیرون می‌آید. با صدای خشکی گفت: من  
زت هستم. یک ربات. انسان‌ها مرا ساخته‌اند.

روباه با کنجکاو به زت نزدیک شد و او را بو  
کشید و گفت: ربات؟ یعنی چی؟

زت سعی کرد به زبانی ساده برای روباه توضیح  
دهد: من یک ماشین هستم که می‌توانم فکر کنم  
و حرف بزنم. انسان‌ها به من یاد داده‌اند که خیلی  
چیزها بدانم.

روباه سرش را تکان داد و گفت: پس تو خیلی  
باهوشی.

- شاید! ولی می‌دانم که تو هم خیلی باهوش و  
زیرکی.

روباه از شنیدن تعریف زت خوشحال نشد و با  
بی‌تفاوتی گفت: آدم‌ها داستان‌های زیادی درباره‌ام



تصویرگر: خانم لورن بریر از آمریکا



## خداحافظی با آفتاب مهتاب

### نامه‌ای از طرف دوستدار همیشگی آفتاب مهتاب



ماهیار سیاحیان - ۱۸ ساله

دل‌کنندن از چیزهایی که دوست داریم، خیلی سخت است اما گاهی مجبوریم و چاره‌ای جز یک خداحافظی به یادماندن نداریم. هجده ساله شدن من هم، همان چیزی است که باعث خداحافظی من با

هفته‌نامه دوست‌داشتنی آفتاب مهتاب و به خصوص صفحه قاصدک کاغذی شده‌است؛ چون در این صفحه کودکان و نوجوانان می‌نویسند و من اگرچه قلبی سراسر شوق برای نوشتن دارم اما دیگر یک نوجوان نیستم. کاش صفحه دیگری هم بود که آنهایی که با آفتاب مهتاب بزرگ شده‌اند در آن می‌نوشتند و این ارتباط دلچسب با دوستان و همراهان، هرگز کمرنگ نمی‌شد.

البته من نزدیک به شش ماه پیش هجده ساله شدم ولی آنقدر مشغول کارهای دیگر شدم که نوشتن این متن را تا الان به تعویق انداختم. از همه عزیزانی که می‌کوشند تا هر هفته، یک آفتاب مهتاب زیبا به دست بچه‌ها برسد، صمیمانه تشکر می‌کنم و امیدوارم که این هفته‌نامه همیشه پا برجا باشد و بهتر از دیروز. از آقای فریبرز لریستانی، خانم وجیهه تیموری، خانم سمانه آقائی و دیگر بزرگوارانی که شاید اسمشان

را ندانم اما قلبم سرشار از مهر و محبتشان است، خیلی ممنونم که در این مسیر همراه من و شما بچه‌ها بودند و دست ما را گرفتند و با خود به دنیایی از زیبایی‌های خیال‌انگیز بردند تا همگی با هم سعی کنیم این جهان آشفته را، جایی بهتر برای زندگی کنیم. هدیه‌ها، یادگاری‌ها و نامه‌های بسیار دلنشین و خاطره‌انگیزی که از آفتاب مهتاب دارم، همیشه برای من، یادآور این دوران شیرین خواهند بود و هر وقت دوباره با شوق سراغشان می‌روم، مثل روز اول که به دستم رسیده بودند، خیالم مثل عسل تا عمق خاطرات نوشین، کش می‌آید و به قلبم مزه می‌کند. در انتها از شما بچه‌ها می‌خواهم هیچ‌گاه نگذارید چیزی مانع عشق میان دل و قلمتان شود. آرزو می‌کنم هر روز بیشتر از دیروز بخوانید و بنویسید و نهال با طراوت خیالتان، تا افق‌های زیبا قد بکشد سپس میوه‌هایی خوش‌رنگ و دلپذیر برای انسان‌ها به ارمغان بیاورد.

### دوست قدیمی و مهربان ما

نامه سراسر مهرت را خواندم. این نامه محبت‌آمیز، نشانه عاطفه والای انسانی توست. تشکر از همکاران آفتاب مهتاب، اشاره به خاطرات شیرینی که با این هفته‌نامه داشته‌ای و توصیه‌های دوستانه و انسانی تو به دیگر دوستان صفحه قاصدک کاغذی برایمان بسیار ارزشمند است.

### ماهیار عزیز

با این حس خوبی که تو داری، ارتباطت هیچ‌گاه با آفتاب مهتاب قطع نمی‌شود، زیرا مهم خوانش مطالب این ویژه‌نامه و دریافت حس خوبی است که از آن می‌گیری. تو با همین نگاه فرهنگی و انسانی می‌توانی با نشریات و دیگر

انسان‌هایی که برای اعتلای فرهنگ جامعه کار می‌کنند در ارتباط باشی. ما هم دوستدار تو هستیم و آرزو مندیم که خبرهایی از موفقیت و خوشحالی تو بشنویم و حتی آثارت را در نشریات مختلف مطالعه کنیم. تو راهی بس دراز در پیش داری و دوستان تازه‌ای خواهی یافت و تجربه‌های جدیدی در انتظار توست. من هم این دوران را تجربه کرده‌ام و تمامی مراحل زندگی لذت‌های خاص خودشان را دارند. آفتاب مهتاب هر هفته منتظر نگاه مهربان توست. خوشحال می‌شویم ما را بخوانی و به یاد ما باشی. و در پایان: هر کجا هستی، تنت به ناز طبیعت نیازمند مباد.

## خاطرات سفر

مسافرت همیشه با شوق فراوانی همراه است؛ دیدن منظره‌های تازه، آدم‌های جدید، خستگی‌های راه و پناه‌بردن به سایه مهربان درخت‌ها. گاهی در سفر حیوانات را در کنار جاده‌ها می‌بینیم و نگران سلامتی آن‌ها می‌شویم. گاه نیز آن‌ها را در مزارع در حال بازی و دویدن می‌بینیم و لبخند می‌زنیم. گاه در کنار رودخانه‌ای می‌ایستم که آواز خوان چون مسافری شادمانه می‌رود و می‌رود و شوق رفتن در ما چون رود جاری می‌شود. گاه در سفر یک همبازی خاطره‌ای زیبا برایمان می‌سازد که دوست داریم



در اولین فرصت آن را در دفتر خاطرات خود بنویسیم. من فکر می‌کنم سفر تجربه‌های جدیدی در اختیار ما می‌گذارد تا احساسات و افکار خود را بهتر بشناسیم.

حال که از سفر گفتم چه خوب است که به سفرهایی که رفته‌اید فکر کنید. بخش‌هایی را که برایتان جالب‌تر بوده و احساس و فکر شما را درگیر کرده، بنویسید و برای ما بفرستید. شاید هم همین الان که این مطلب را می‌خوانید در سفر باشید. خواندن تجربه‌های سفرتان دعوتی است به همسفر بودن، دعوتی برای باهم فکر کردن، باهم بودن و لبخند زدن از شادی یک دیگر. پس منتظر نوشتن خاطرات سفرهای شما عزیزان یا هر مطلب دلخواه دیگری که خودتان دوست دارید بنویسید، هستیم.

دوستدارتان: فریبرز لریستانی (آشنا)

### ارتباط با صفحه قاصدک کاغذی:

تلگرام: با شماره تلفن ۰۹۱۰۸۸۰۱۶۷۵ یا @aftabmahtab1

ایمیل: aftabmahtab@ettelaat.com

تلفن: ۲۹۹۹۴۵۸۱

آدرس پستی: تهران - بلوار میرداماد

خیابان مصدق جنوبی (نفت جنوبی سابق)

ساختمان اطلاعات - ضمیمه آفتاب مهتاب - کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

۹	۶		۴	۱		
			۳	۸		
۷		۸	۶			۹
۱	۲		۸		۹	۳
			۵			
۳		۵		۲	۶	۴
۸			۹	۴		۷
			۳	۸		
		۹	۲		۸	۵

۹			۵	۳		۷	
				۲	۶		۹
					۶	۵	
		۶		۸			۳
۲	۷	۳			۸	۶	۴
۸				۶		۷	
	۸	۵					
۷			۶	۱			
	۱		۵	۲			۶



